

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در تعریف بهشت بود و نظریه معانی مختلفی که در پیرامون تعریف بهشت ارائه شده و به تعریف ششم و نهایی از بهشت رسیدیم که مورد پذیرش و قبول است در تعریف پنجم گفته شد که بهشت آنجایی است که از دنیا و ما فیها خبری نباشد. علامت جهنمی بودن ما این است که دارای بعد دنیای و مادی هست، بدن و جسم و شکم و شهوت و خواسته ها و تمایلات غریزی داریم. صرف تمایل فطری الهی نیست وقتی تمایل و نیازهای دوگانه شد ما مبتلا به تعارض میان تمایلاتمان می شویم و جهنم به وجود می آید، شکم یک چیز و خود ما یک چیز دیگری می خواهیم، اینجا تعارض پیش می آید و مزاحمت می شود. شکم یک طرف می کشد و فطرت طرف دیگر. به طور کلی غرایز ما که این غریزه در مورد خواسته ها و تمایلات حیوانی ماست، غیر الهی و غیر فطری ماست. تعبیر فطرت مربوط به روح ماست. این دو تا با همه گیر در گیر میشوند و ما بین این دو خواسته گیر می کنیم و این فشار و زحمت و مشکل ایجاد می کند. جوابش داده شد که مشکل این نیست که بدن ما نیازهایی دارد مثل غذا و خواب و همسر... نیاز به دنیا دارد بلکه مشکل این است که بین نیازهای خود و مرکب ما خلط شده و ما به آن درجه از معرفت و آگاهی نرسیدیم که خودمان را از مرکبمان جدا و تفکیک کنیم. اگر شکم ما نیاز و خواسته ای داشت، گمان می کنیم که خود ما آن نیاز و خواسته را داریم و وقتی مشغول تأمین نیاز شکمان هستیم احساسمان این است که داریم نیاز خودمان را پاسخ می دهیم. فلذا وقتی نیاز شکم ما برطرف می شود و تأمین می شود، چون نیاز ما با این مقدار محدود از غذا تأمین نمی شود، چون نیاز فطری و نامحدود و به نامحدود است، در نتیجه احساس گرسنگی خود ما هنوز باقی است. فلذا افراط در خوردن می کنیم و به دنبال تنوع می رویم. از این غذا و ... لذتهای مختلف تا آنجائیکه برای ما امکان دارد می گیریم و تلاش می کنیم که لذتهای بیشتری از لذائد دنیایی را برای خودمان تحصیل کنیم و فراهم کنیم، عاقبة الامر هم مبتلا به حسرت می شویم چون این لذائد دنیایی تأمین کننده واقعی آن نیازهای خودمان نبود و ما گمشده خودمان را در بین اینها پیدا نکردیم. گشتیم و گشتیم، فکر کردیم با درس خوندن و مدرک گرفتن و ... نیاز خودمان برطرف می شود، ما گمشده خودمان را پیدا می کنیم. بعد که به این مقامات رسیدیم می بینیم که نه همچنین چیزی که فکر می کردیم اگر برسیم چه می شود، نشد و اتفاق خاصی نیافتاد. تا قبل اینکه برسیم چه فکرها می کردیم. مراجعه ای به گذشته تان نکنید، دوران بچگی، مثلاً غذاهایی که دوست داشتی بخوری که می دیدی و آن موقع یا نمی توانستی بخوری یا کم می توانستی، حالا قیمتش بالا بوده، ... حتی همین الان هم همینطور است که خیلی غذاها، خیلی چیزها را دلت می خواهد و نمی شود. توی ذهن بچه ها این می آید که مثلاً چیزهایی را دوست دارد، غذا یا غیر غذا، گفته که اگر من پولدار شوم و بزرگ شوم هر چه پول دارم مثلاً تفنگ می خرم، همانی که دوست داشته، هر چیز با غذایی که علاقه دارد هم همینطور است. وقتی پولدار می شود، هیچ ندیدم کسی اینکار را بکند، دو بار، ۱۰ بار، ۲۰ بار می خورد، می بیند نه مثل اینکه گمشده او این نیست، بعد یک خواسته هایی دیگر و جدیدی مطرح می شود و به وجود می آید که مثلاً پول هایم را جمع کنم و فلان کار را بکنم و همیشه می گوید اگر فلان کار را انجام دهم دیگر هیچ چیز نمی خواهم و خوب و خوش زندگی می کنم مثلاً اگر ازدواج کنم هیچ مشکل دیگری ندارم، خونه دار شوم دیگر مشکلی ندارم، ... شبانه روز تلاش می کند و وقتی رسید، می بیند که تازه شروع شده، خلط کردن بین نیازهای خود و نیازهای مرکب که از هم واقعا جداست، ما را مبتلا به جهنم و حسرت و خوف و ترس و غم و حزن می کند. ترس داریم برای آینده که نکند نرسیم، نکند نشود، نکند آنچه را دارم از دست بدهم و حزن داریم برای آنچه را که از دست رفت یا بدست نیامد. دائم در حزن و اندوه و ترس هستیم. گاهی این ترس درونی و واقعی که هست و مبتلا بهش هستیم را مخفی می کنیم و گاهی رو و عیان می شود. بستگی به افراد هم دارد. بعضی از هوش و درایت کمتری برخوردارند و خیلی فکر نمی کنند تا این مسائل برایشان روشن شود و دوران کودکی و بچگی طولانی تری دارند تا بزرگ شوند و این حرفها را بفهمند، کلی طول می کشد. سی سالگی، چهل سالگی یا ۵۰ سالگی تا این حرفها اصلاً به ذهنشان بیاید که دائم در حزن و ترس و نگرانی هستیم. یا اینکه نه، هوش و قدرت و فهمشان خوب است اما اعصاب قوی ای دارند البته این را باید کارشناسان اعصاب و روان بگویند و ما نمی خواهیم خیلی وارد این

بحثها شویم. اعصاب و روان هم قسمتی از مرکب ماست، اگر بدن نیست. یک مقداری بعداً راجع به جایگاههای اینها بحث می کنیم. بعضی از هوش و استعداد خوبی برای فهمیدن بر خورد دارند یعنی رشد طبیعی و عادی داشته اند، اما اعصاب قوی ای دارند. به این راحتی نمی ترسند، نه اینکه موقعیت ترسیدن در وجود اینها نیست، نه اینکه شرایط شریاطی نیست که باید ترسید، بلکه اینها خیلی قوی اند و نمی ترسند. امتحان کردید حتماً بعضی ها را که اگر یک پخ کنید، از جا می پرند، بعضی ها نه، یک بمب هم کنارش منفجر شود تکان نمی خورد. البته دو دسته اند، بعضی اعصابشان قوی است و بعضی اعصابشان ضعیف است اما تسلطشان روی اعصابشان بالاست که محصول یک سری ریاضت ها و تمرین هاست که به این مرحله برسند که همیشه آماده شنیدن هر صدایی هستند اینها ناغافل برایشان معنا ندارد و همیشه در حال حضور و توجه هستند. اعصاب اینها تحریک می شود اما چون در کنترل اینها هست، اینها تحریک پیدا نمی کنند. اعصاب اینها تحریک پذیر نیست اما خود اینها تحریک پذیر نیستند و اینها بر خودشان سلطه پیدا کردند و نمی گذارند تحرک پیدا کند. به هر حال حزن و خوف چیزی است که در همه ما هست. در بهشت خوف و حزن نیست. بهشتی ها نه خوف دارند و نه حزن، شما هر چه قدر هم که اعصاب در دنیا قوی باشد و نترسی، یک روزی اعصاب ضعیف می شود. می گویی نمی شود؟ می گویم هر چه قدر که چشمت قوی باشد یک روزی ضعیف می شود و شده هر چه قدر گوشت تیز باشد یک روزی کند می شود و شده، به مرور «و من نُعْمِرُهُ نُنْكَسُهُ فِي الْخَلْقِ». عمرت که طولانی شود قوایت تحلیل می رود و تضعیف می شود، طبیعی است. وقتی اعصاب ضعیف شد متوجه می شوی چقدر شرایط و زمینه برای رسیدن است. این عالم، عالمی است که آدم همه اش می ترسد. هر چه قدر که اعصاب ضعیف تر شد بیشتر حسش می کنی تا لحظه مردن که همه چیز از انسان گرفته می شود، بینایی، شنوایی و اعصاب و ... و هر چه قدرت و قوت مادی و جسمی که مربوط به مرکبتان می شود از شما گرفته می شود و فقط شما می مانی و واقعیات این عالم. واقعیت دنیا چه بود؟ ترس و حزن و غم و اندوه و حسرت. آن لحظه هیچی برای کسی که به دنیا وابسته بود باقی نمی ماند جز حسرت و ترس و غم، و می بیند که زیر پایش دارد خالی می شود و دارد پرتاب می شود و پایین می افتد و اینها در روایات هم ذکر شده است. در نظریه ششم از برای بهشت گفته می شود که علت اینکه ما مشکل داریم این است که رابطه قلبی خودمان را با دنیا قطع نکردیم، به دنیا وابستگی داریم اما این به معنای وابستگی نیست، به دنیا احتیاج داریم. بدن ما غذا می خواهد، احتیاج به خواب دارد، به اینها می گوئیم وابسته است. اما معنا ندارد به چیزی که وابسته ای، دلبسته هم باشی. دلبستگی است که کار دست ما می دهد. اگر وابسته نبودی، تا وقتی به دنیا وابسته هستی، از آن استفاده می کنی، همینکه نیاز شما از دنیا برطرف شد، اینطور نیست که اول مرگ برسد و همه روزی قطع شود که اول روزی شما قطع می شود و بعدش مرگ می رسد. یعنی شما دیگر نیاز به این دنیا ندارید، به این چشم و گوش و شکم و اعصاب و روان و ... دیگر احتیاجی ندارید، اکسیژن هوا را لازم ندارید، وابستگی شما قطع می شود. این خیلی خوب است و عالی است. وقتی وابستگی قطع شد، بعد مرگ می رسد. اینجور نیست که هنوز وابسته هستی اما دیگر نمی گذارند، نیاز به غذا داری اما راهش بسته است و نمی گذارند بخوری نیاز به غذا نداری، اول روزی شما تمام می شود و دیگر روزی نیست و جای دیگر توی دنیا نیست و بعد مرگ می رسد، حالا اگر دلبستگی هم نداشتی، توی دنیا جوری زندگی کردی که دلبستگی نداشتی، آیا از اول نداشتی؟ نه، همه داریم، اما جوری در مسیر حرکت کردی که دلبستگرت را یکی یکی شناسایی کردی، این مهم است، بعد قطع کردی تا رسید به جایی که به کمال انقطاع الی الله رسیدی. «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» نهایت انقطاع به سوی خدا. هیچ دیگر دلبسته به دنیا نیستی، موقع مرگ وابستگی است هم که قطع شده، پس نه بدنت آزار می بیند و نه روح. بدنت که عمرش تمام شده و دفنش می کنند، روح هم که وابسته نبود و پرواز کرد. پس لحظه مردن، لحظه «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؟» به خدای کعبه رستگار شدن، می شود.

«ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر و کوبش پر و بالی بزنم»

حضرت علی (ع) فرمایند: علاقه من به مرگ بیشتر از علاقه بچه به پستان مادر است. چه جوری نمی توان بچه را از شیر جدا کرد و چه قدر سخت است، اینجوری است، یعنی دارم صبر و تحمل می کنم. که این را تعبیر می کنند به «صبر بر فراق» حالا اگر این را بپذیریم. اما اگر از دیدگاه دیگری نگاه کنیم که وسیعتر است، که می گوئیم اصلاً صبر بر فراق نبوده و وصال حاصل بوده. خود حضرت فرمودند که «اخرجو من الدنيا قلوبكم مثل أن تخرج فیها ابدنکم» دلها بتان را از دنیا جدا کنید، دلبستگی تان را از دنیا قطع کنید. قبل از اینکه وابستگی شما از دنیا قطع شود. تا مرگ نرسیده، اموتوا، مثل آن تموتوا، خودتان بمیرید، اختیاراً، تمام انبیاء اولیاء خدا آمده اند که این «موتوا مثل أن تموتوا» را به ما یاد بدهند، والا مردن طبیعی را که همه بلدند و وقتش هم که برسد، می میری. هر کسی در دنیا سهمیه ای دارد، از خوردن و خوابیدن و ... مثلاً یک کامیون خورشت قیمه و یک کامیون خورشت قرمه سبزی و ... که یک مقدار مشخصی دارد، اینها را که خوردی و سهمیه است تمام شد، می روی پی کارت. این که همه بلدند، مسیر طبیعی و تکوینی. انبیاء که نیامده اند این را بگویند و یاد بدهند «موتوا مثل أن تموتوا» که آنها فرمودند، مثل از این وابستگی ما قطع شود، دلبستگی ما قطع شود، چه جوری؟ این را آمده اند یاد بدهند که چجوری آزاد و راحت شویم و همیشه خوشحال و شاد باشیم. با کم و زیاد روزی دنیا، روح ما بالا و پایین نرود، در یک صراط مستقیم باشد، اوج و حفیض نداشته باشد، که گاهی بخندیم و گاهی گریه کنیم، که این کار اهل بهشت نیست. معنایش این نیست که دائم در حال خنده اند. این خندهایی که ما در دنیا داریم، نه، خنده هم ندارد. چون خنده گریه دارد. خنده و گریه یک وضعیت عارضی

است. قیامت محل عوارض نیست و بهشت موقتی ثبات و دوام دارد. شادی اش، شادی با دوام است، نه اینکه بالا و پایین برود. فلذا اولیاء خدا نمی خندند ولی شادند. ما می خندیم اما اگر یک مراجعه به خودمان بکنیم می بینیم که چه قدر غم داریم، اما نگاه نمی کنیم. ما می خندیم که شاد شویم، اولیاء خدا اگر خندیدند، چون شادند خیلی فرق می کند خنده با خنده. اگر گفتیم که ما باید در شادی اولیاء خدا شاد باشیم. «شیعتنا یحزنون لحزننا و یفرحون لفرضا» وقتی ما محزون هستیم آنها محزون می شوند و وقتی ما شاد شدیم، خوشحال می شوند. در ایام شادی آنها ما می خواهیم شاد باشیم. شادی دو جور است یک موقع می خندیم که شاد شویم و یک موقع می خندیم چون شاد هستیم. اگر ما یک رابطه درونی و باطنی با اولیاء خدا برقرار کردیم که اگر آنها شاد بودند ما هم باطناً و واقعاً شاد شدیم و اگر محزون شدند ما هم حقیقتاً و واقعاً محزون شویم. گاهی گریه می کنیم اما محزون نیستیم، در مجلس عزا هم هستی اما خوشحالی دروناً و ظاهراً گریه می کنی و بالعکس. گاهی در درون شما محزونی اما می بینی که اینجا، جای گریه نیست و می خندی، وقت خنده است و فیلم بازی می کنی و نمایش می دهی. همه اهل دنیا اینجوری اند. وقتی کی خندند، خندهایشان خنده واقعی نیست، اگر به باطن دنیا مراجعه کنی می بینی که باطن دنیا گریه دارد و خنده ندارد، روایاتی هست که همین و معنا را بیان می کند، که اگر بدانید که چیز است، اصلاً خنده روی لب ما نمی آید. و اگر برسیم به مقصد، اگر وارد در بهشت شویم اصلاً گریه دیگر معنا ندارد. حزن معنا ندارد. حزن مال دنیا است. کما اینکه خنده هم مال دنیا است. باید تعبیر را عوض کنیم و دیگر خنده نگوئیم، بگوئیم شادی و سرور و بهجت و لذت. گاهی انسان از شدت شادی گریه می کند، نمی خندد پس خنده و گریه را بگذاریم و سعی کنیم ثبات داشته باشیم خنده و گریه مال آدمهای بی ثبات است. اینکه می گویم خنده و گریه را کنار بگذارید، نه اینکه گریه و خنده بجا در مجالس خودشان انجام ندهیم، بلکه آنها را از اعتقادات کنار بگذارید، دنبال خنده به این معنا نباشید و خیال نکنید شادی و سرور واقعی در اینهاست. در مجالس، رویه که می خندند، اصلاً خنده زیاد دل را می میراند، یعنی یک مدت زیاد می خندی دیگر خودت هم بدت می آید و دوست داری گریه کنی. اما اگر پشتوانه اش خنده روح باشد که خودت خندانی، نه بدنت و لب، به دنبالش حزن و گریه و اندوه نمی آید. حزن هم معنی کردیم که وقتی گفتند بودند شیعیان ما به حزن ما محزون می شوند، منظور همین حزن دنیایی است نه حزن واقعی اینکه بین شادی روح و غم بدن چطور جمع کنیم، خودش یک بحث مهمی است هم روحمان شاد است هم جسممان غمناک است، جمع بین اینها آیا تناقض نیست؟! آیا این با اینکه اینها روحشان در بهشت است و «ألا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا یحزنون»، تناقض ندارد؟ نه، با هم جمع می شوند. آن لحظه ای که حضرت امیر (ع) ضربت به فرقاشان خورد و حضرت اظهار شادی روحی کرد، فزت، رستگار شدم، پرواز کردم، به لذت رسیدم، همزمان بود با جاری شدن خون از فرق حضرت، اینها با هم منافات دارد؟ وقتی خون می آید درد هم دارد، با اینکه خشنود و خوشحال است، از اینکه شمشیر به فرقش خورده و باطناً راضی است. می شود و قابل جمع است و حتی خود ما هم اینطور هستیم. راجب به مقدرات الهی نگیم که اینطوری ایم، راجع به مقدرات دنیایی هم همین طوری ایم. یک مقصدی که در دنیا در نظر داریم یا کاری را می خواهیم انجام دهیم، مثلاً کنکور قبول شوی، چه قدر به خودت سختی می دهی؟! بدنت دروغ است. پیرسند که چرا این کار را می کنی؟! مثلاً بچه ای دستش خورده به چشمش و چشمش درد گرفته، برای آرام کردنش می گوئیم بگو کسی زد دعواش کنیم، می گوید دست خودم خورد، بعد با شوخی می گوئیم می زنمش و دستش را می گیریم و می زنیم روی دستش، خنده اش می گیرد و تمام می شود. یکی خودش زده بود و یکی هم از ما خورد. اینها فوت و فن های بچه داری است. کسی که کنکور می خواهد بدهد، سختی می کشد، شبها بی خوابی می کشد و درس می خواند. از او پیرس چه کسی اینکار را کرد می گوید خودم، دوست داشتم و راضی هم هستم از این کار. خودت، خودت را اذیت می کنی؟! کسی که می خواهد قهرمان کشتی شود، باید وزن کم کند، کلی خودش را اذیت می کند که وزن کم کند. می پرسیم چه کسی اینکار را کرده که آب شوی؟ می گوید خودم. می بینیم انسان موجودی است که جمع بین نقیضین می کند و کمتر هم قرار می دهد که اینرا در غیر انسان نمی توانیم ببینیم. خودش با اختیار و رضایت و شادی، چنین بلایی سر خودش می آورد. ورزشکار در عین اینکه لاغر شده، در پوست خود نمی گنجد! گریه بدن با گریه روح فرق دارد. اولیاء خدا هم گریه می کردند اما روحشان گریه نمی کرد. امام حسین (ع) در اوج رضایت از حق تعالی، گاهی معنویت از مطبتهای روز عاشورا می فرمودند، پشتم شکست، کمرم خم شد و ... و حالتیهای برایش پیدا می شود که به ظاهر به هم ریختگی است، اما همه اش مربوط به ظاهر است، در اوج خیانت بودند، اینها با هم قابل جمع هستند. پس در این معنای ششم، تنها راه ورود در بهشت سعادت عبارت است از جدا شدن دل از دنیا و مرکب، نه جدا شدن روح از بدن، یعنی قطع وابستگی که در تعریف پنجم بود. «لیس الزهر أن لا لملک شیئا» حضرت علی فرمودند زهد این نیست که در دنیا مالک چیزی نباشی، چرا حضرت این را فرمودند؟ چون عده ای زهد را اینگونه معنا کردند و فکر کردند اگر بخواهند خلاص و راحت شوند، باید زاهد شوند، یعنی قطع وابستگی از دنیا، فلذا می گفتند هر چه کمتر داشتی بهتر است. و حضرت فرمودند نه، زهد این نیست که مالک چیزی در دنیا نباشی، «بل الذهد أن لا یملک شیء» بلکه زهد آن است که چیزی مالک تو نباشد و تو مملوک چیزی نباشی. انسان به دنیا وابسته است، مالک باش و دارا و توانا و توتنگر باش، از نظر مالی و دنیایی

اگر قدرت هست، اگر نیست صبر کن که آن بحث دیگری است، اما اگر قدرت هست چرا نداشته باشی؟ ربطی ندارد به کمال معنوی و روحی شما، زهد این است که وابسته نباشی، مملوک نباشی و اینها صاحب اختیار شما نباشد، شما مالک دنیا باشی واقعاً. اگر پول است، مالک پول باش نه اینکه مملوک پول باشی، اگر پول آمد در دست مالک آن باش و هر کجا که صلاح می دانی و درست است خرج کن، نه اینکه هر جا که می شود خرج کرد، خرج کنی، تابع آن باشی، هر جا دلت و هوای نفست کشید، بپردت با خودش این زهد نیست. جدا شدن دل از دنیا، علم می خواهد، عقل می خواهد اما نه فقط. بلکه ایمان می خواهد که در تعریف گذشته نبود. عقل با ایمان فرق دارد. علم با ایمان قرق دارد. همه اینها را می دانیم اما درعین حال می بینیم که دلبستگی هست. نه فقط وابسته به دنیا هستیم، وابسته به دنیا هم هستیم. آن چیزی که موجب می شود دلبستگی ما از دنیا قطع شود و از اسارت دنیا نجات پیدا کنیم، ایمان است... حالا ایمان چیست؟ از ایمان سخن و بحث زیاد کردند، اما یک تعریف و بیان راه گشت و کار برای از ایمان ارائه نشده. باید ایمان را دقیق معنا و باز کنیم و ببینیم که چه عملیاتی در درون ما باید به وجود بیاید که نتوانیم بگوئیم ایمان به وجود آوریم که محصول آن قطع دلبستگی و عاقه از غیر خداست.

« الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و أنرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدَنِ الْعَظَمَةِ وَ تَسِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ » تا به این درجه از انقطاع نرسیم، به این درجه از پرواز و رشد و کمال نمی رسیم

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین